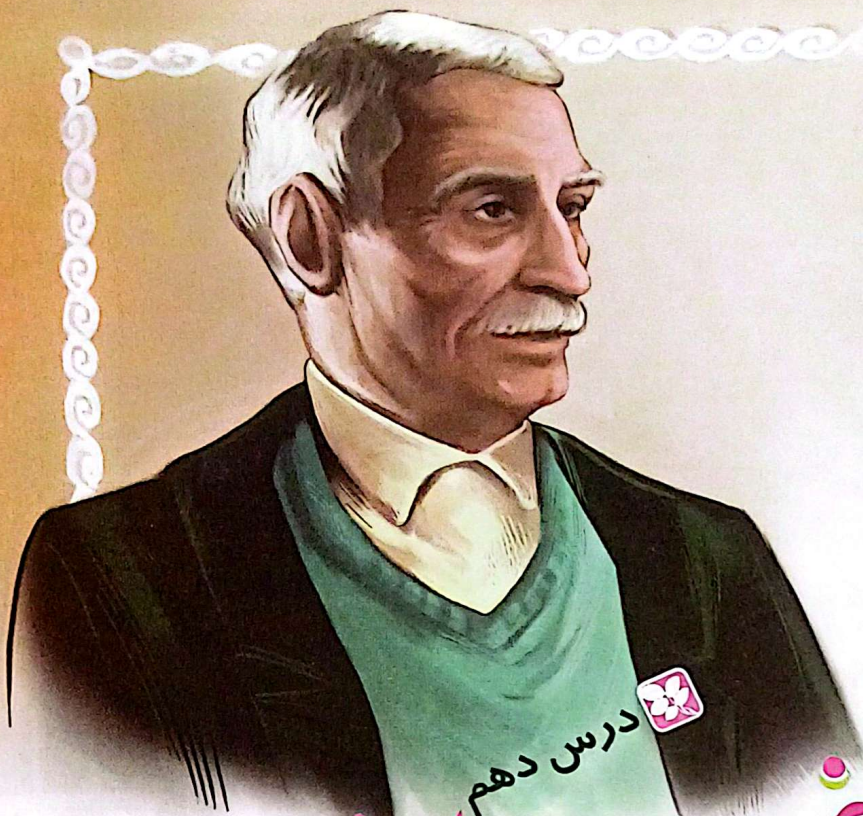




درس دهم

باغچه‌ی اطفال

من کودکی کنج‌گاو و فعال بودم. کتاب می‌خواندم. شعرهای کودکانه می‌سرودم و به نقاشی عشق می‌ورزیدم. هر کاغذ پاره‌ای که به دستم می‌رسید، تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می‌کردم.

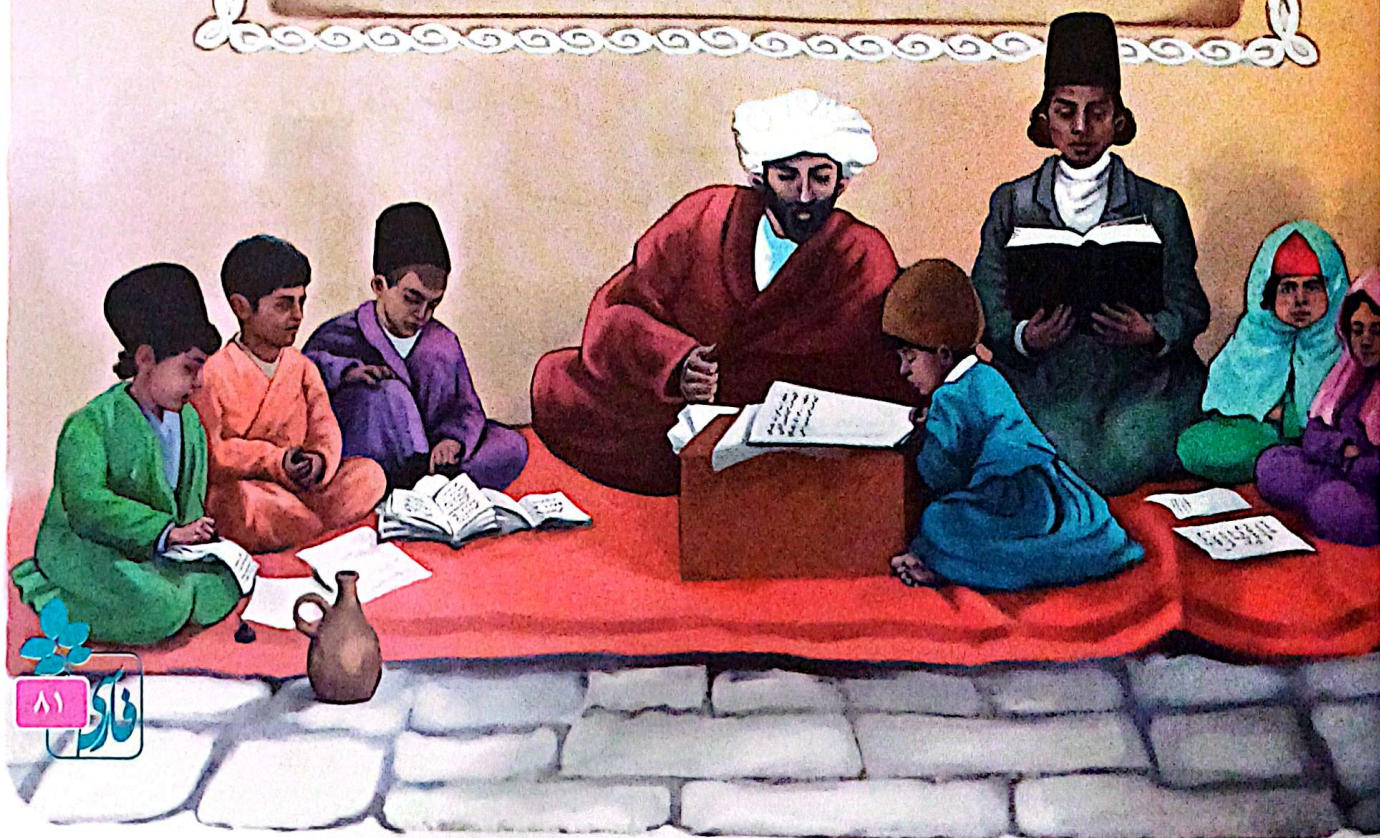
شب‌ها وقتی همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی ^{فکرهای} فرو می‌رفتم. با افکار کودکانه‌ی خود به دنبال راه‌های تازه‌ای برای ^{آینده‌دور} بهتر زندگی کردن ^{فکرهای می‌گانه} می‌گشایدم. برای این‌که در جست‌وجوی ^{دشال کردن} مداد و کاغذ، چراغی روشن ^{نکتم} نسازم و کسی را بیدار نکشم، ^{تکه} قطعه‌ی زغالی از کنار منقل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعرم را بر دیوار نوشتم.

تسکین نشده بود - درخت کهنه بود

آن وقت ها، هنوز مدرسه های امروزی دایر نشده بود.
من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می خواندم (مکتب، اتاقی
بود بزرگ که همه گرداگرد آن روی زمین می نشستیم و درس
می خواندیم.)

پس از آنکه دوره ی مکتب را به پایان رسانیدم، نزد پدرم
شاگردی کردم تا حرفه ی او را بیاموزم. پدرم در ساختن طاق مسجد
و گچ ببری استاد بود؛ اما در همه ی ماه های سال نمی توانست
به کار بنایی پردازد. در زمستان های سرد و طولانی قفقاز، کار
بنایی تعطیل می شد. آن وقت پدرم به قنّادی می پرداخت و
از این راه، خانواده ی خود را اداره می کرد؛ اما قنّادی، رونقی
نداشت و زندگی به سختی می گذشت.

نام شهری در ارمنستان
ارمنیه - ارمنستان - ترکیه
(ارمنستان در سیاه)



بر هجیان / ذهنی مرید ربانی /
خواسته درون /

بیش

نزد پدر، حرفی بنایی و قتادی را یاد گرفتم؛ ولی هیچ یک از این کارها طبع پر شور و ذهن

رضایتی طاعت

جویای مرا راضی نمی کرد. من که با سختی ها بزرگ شده بودم، می خواستم بیشتر بکوشم؛ نقدش کنم

موفق شدن

سود - استغفار

پیشرفت کنم و به خود و دیگران بیشتر بهره برسانم.